

جان هیک و جمع بین مسیحیت و تکثرگرایی

عبدالرحیم سلیمانی*

چکیده

جان هیک، فیلسوف دین مشهور انگلیسی معاصر، از یک سو خود را مسیحی می‌داند و از سوی دیگر قائل به تکثرگرایی دینی است، به این معنا که ادیان دیگر را نیز حق و نجات‌بخش می‌شمارد. او می‌گوید مطالعه وضعیت متدینان به ادیان متفاوت، پذیرش تکثرگرایی را ضروری می‌کند. او در گام دوم با اسطوره‌شمردن آموزه‌های اساسی مسیحیت، از انحصارگرایی مسیحی می‌گریزد و بین مسیحیت و تکثرگرایی جمع می‌کند. او در گام سوم با قائل شدن به این‌که ادیان گوناگون از منظرهای متفاوت به حقیقت متعالی نگاه کرده‌اند و به همین جهت هر کدام بخشی از حقیقت را بیان می‌کنند، و نیز قائل شدن به این‌که هدف گزاره‌های دینی، نه خبر از واقع، بلکه تغییر درون انسان‌هاست، مسئله تعارض دعاوی ادیان را حل می‌کند. سخن این نوشتار این است که هیک در جمع بین مسیحیت و تکثرگرایی و نیز حل مسئله تعارض دعاوی ادیان موفق نبوده است.

کلیدواژه‌ها: جان هیک، مسیحیت، تعارض دعاوی ادیان، تکثرگرایی دینی.

۱. مقدمه

جان هیک (۱۹۲۲-۲۰۱۲) فیلسوف دین مشهور انگلیسی معاصر، که آثار فراوانی در این حوزه بر جای گذاشته، بیش از هر شخصیت دیگری در جهان با «تکثرگرایی دینی» شناخته می‌شود به گونه‌ای که هیچ کتاب جامعی در این باب نوشته نمی‌شود مگر این‌که در آن توجهی خاص به اندیشه‌های او شود. به هر حال، جان هیک در بحث دعاوی متعارض ادیان، شخصیتی محوری است. او اندیشه‌های خاص خود در باب رد «انحصارگرایی» و

* عضو هیئت علمی گروه فلسفه اسلامی، دانشگاه مفید قم soleimani38@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱/۲۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۵/۱۸

«شمول‌گرایی» مسیحی و نیز اثبات تکثرگرایی، از نوع خاصی که او قائل است، را در کتاب‌ها، مقالات، و سخن‌رانی‌های متعددی به تفصیل و به صورت مکرر بیان کرده است. جان هیک دیدگاه‌های دربارهٔ مسئلهٔ تعارض دعاوی ادیان را به سه دستهٔ انحصارگرایی (exclusivism)، تکثرگرایی (pluralism)، و شمول‌گرایی (inclusivism) تقسیم می‌کند. به گفتهٔ او انحصارگرا کسی است که حقانیت و نجات‌بخشی را در یک دین منحصر می‌داند و پیروان دیگر ادیان را از رستگاران نمی‌داند. تکثرگرا کسی است که با این‌که فقط یک دین را دین حق یا حق برتر می‌داند، شمول‌گرا کسی است که با این‌که فقط یک دین را دین حق و نجات‌بخش برتر می‌داند، قائل است که در همین دین حق راه نجات و رستگاری به گونه‌ای تعریف شده که پیروان دیگر ادیان نیز می‌توانند رستگار شوند (← هیک، ۱۳۷۸: ۶۴-۶۹).

هیک در گفت‌وگویی با سید حسین نصر رویکرد کلی خود به تکثرگرایی را این‌گونه بیان می‌کند:

تصور می‌کنم که من اساساً با موضع شما موافق هستم، هرچند که در یک مطلب نسبتاً مهم با شما اختلاف نظر دارم. چیزی که شما می‌گویید از یک سنت خاص، یعنی فلسفهٔ جاویدان، منشأ می‌گیرد. در حالی که گفته‌های من محصول رویکردی استقرایی است. من که با سنت مسیحی خودم آغاز کرده‌ام، بر این ایمان ملتزم هستم که تجربهٔ دینی مسیحی نه فرافکنی خیالی محض، بلکه واکنش به یک واقعیت متعالی نیز هست. از آن‌جا که دیگر ادیان بزرگ جهانی از انحصار تجربهٔ خویش از امر متعالی خبر داده و همان نوع ثمرات اخلاقی و معنوی [دین مسیحی] را در حیات بشر به ظهور می‌رسانند، باید معتقد باشیم که آن‌ها نیز واکنش به امر متعالی هستند. من به یک واقعیت الهی غایی قائل هستم که فراتر از طور مفاهیم بشری ما است و تصورات متفاوتی از آن وجود دارد و بنابراین به صورت‌های متفاوت تجربه می‌شود و در نتیجه به لحاظ زندگی [انسان‌ها] در سنت‌های دینی بزرگ، واکنش‌های متفاوتی هم در قبال آن نشان داده می‌شود. ادیان کل‌هایی [=تمامیت‌هایی] با ابعاد متعدد، انواع تجربهٔ دینی، اعتقادات، کتب آسمانی، مناسک، شیوه‌های زندگی و مانند آن، هستند. ولی همهٔ آن‌ها تحت تأثیر امر غایی بر حیات بشری شکل گرفته‌اند (اصلان، ۱۳۷۵: ۲۸۱-۲۸۲).

این سخن هیک نشان می‌دهد که او با این‌که در اصل تکثرگرایی با نصر همراه است اما در این‌که چه مبانی‌ای آنان را به تکثرگرایی کشانیده با هم تفاوت دارند. این تفاوت در بحث ما بسیار تأثیرگذار است. شاید بتوان تکثرگرایان را از این جهت به سه دسته تقسیم کرد: دستهٔ اول کسانی هستند که از درون یک دین خاص به تکثرگرایی رسیده‌اند؛ اینان

کسانی هستند که از خود متن مقدس دین تکثرگرایی را برداشت کرده‌اند. برای مثال یکی از عالمان معاصر از فردی به نام دکتر میمندی‌نژاد نقل می‌کند که او از آیات قرآن مجید تکثرگرایی را برداشت کرده است (← سبحانی، ۱۳۸۷: ۷۵). دسته دوم کسانی هستند که مواضع دین پژوهانه، آنان را به تکثرگرایی کشانیده است. نمونه آن سنت‌گرایانی مانند سید حسین نصر است که در مکتب خود دیدگاهی درباره همه سنت‌های ریشه‌دار دینی دارند. آنان برخلاف دسته اول، از درون یک دین خاص و متن مقدس آن به تکثرگرایی نرسیده‌اند، بلکه تکثرگرایی یکی از لوازم و فروع مکتب دین پژوهی آنان است. دسته سوم کسانی مانند جان هیک هستند که نه از درون یک دین خاص و نه از طریق یک مکتب دین پژوهی، بلکه از طریق مطالعه وضعیت بیرونی متدینان به تکثرگرایی رسیده‌اند، چیزی که جان هیک آن را روش استقرایی می‌نامد.

مسیری که سه دسته فوق برای جمع بین دین خاص و تکثرگرایی می‌پیمایند متفاوت است؛ دسته اول می‌گوید که من از درون خود متن مقدس به تکثرگرایی رسیده‌ام و بنابراین دلیل من بر تکثرگرایی، خود متن مقدس است. بیان دلیل تکثرگرایی در واقع همان جمع بین دین و تکثرگرایی است. پس از دفاع از دلیل خود، یگانه کاری که این دسته باید بکند این است که نشان دهد چگونه بیان‌های ناسازگاری که در ادیان گوناگون درباره هستی وجود دارد همه حق هستند. برای مثال متون بودایی گزارشی از هستی می‌دهند که با گزارش قرآن مجید متفاوت و متعارض است. این دو گزارش را چگونه می‌توان با هم جمع کرد؟

دسته دوم، یعنی کسانی مانند سنت‌گرایان، از دل مکتب فلسفی و دین پژوهی خود جواب دو پرسش زیر را پیش‌تر داده‌اند. یکی این که ظواهر کتاب مقدس دین خاص، که راه نجات و رستگاری خاصی را ارائه می‌کند و لازمه آن انحصارگرایی است، چگونه با تکثرگرایی قابل جمع است؛ و دوم این که گزارشی از هستی که در ادیان گوناگون آمده و با هم ناسازگارند، چگونه همه حق هستند. پاسخ این دو پرسش از دل اصول اصلی مکتب سنت‌گرایی درمی‌آید و کسی که آن اصول را بپذیرد حتماً باید به تکثرگرایی تن دهد.

اما دسته سوم با هر دو گرایش فوق تفاوت دارد. برای مثال جان هیک باید پاسخ دو پرسش فوق را به گونه‌ای متفاوت بدهد؛ او از درون متون مسیحی به تکثرگرایی نرسیده است، همچنین تکثرگرایی او محصول یک مکتب دین پژوهی نیست. او از بیرون وضعیت پیروان ادیان گوناگون را مطالعه کرده و به تکثرگرایی رسیده است. بنابراین او باید برای جمع بین مسیحیت و تکثرگرایی دو گام اساسی را بردارد؛ در گام اول، باید او راه‌حلی برای

ظواهر متون دینی، یعنی عهد جدید، که شدیداً انحصارگرا هستند، پیدا کند. اگر او در این گام موفق شود از انحصارگرایی گریخته است. اما گریز از انحصارگرایی به معنای اثبات تکثرگرایی نیست. گریز از انحصارگرایی به معنای این است که نجات و رستگاری در انحصار پیروان یک دین نیست. اما اثبات تکثرگرایی به معنای اثبات حقانیت همه نظام‌های دینی است که گزارشی متعارض از هستی ارائه می‌کنند.

در این مقاله پس از ارائه گزارشی از نوع تکثرگرایی جان هیک و نگاه کلی او به مسئله در بخش اول، در دو بخش بعدی مقاله به بیان دو گام جان هیک یعنی گریز از انحصارگرایی و ورود به تکثرگرایی پرداخته‌ایم. در بخش پایانی مقاله موفقیت هیک را در دو گام فوق مورد نقد و بررسی قرار داده‌ایم.

در پایان این مقدمه، باید اشاره کرد که دو نوع انحصارگرایی در درون معمول ادیان، و از جمله مسیحیت، داریم: یکی انحصارگرایی فرقه‌ای و دیگری انحصارگرایی دینی. برای مثال در مسیحیت کاتولیک گفته می‌شود یگانه راه رستگاری تبعیت از پاپ، یعنی اسقف شهر رم، است. اما در انحصارگرایی دینی مسیحی گفته می‌شود یگانه راه رستگاری اعتقاد به یک حادثه تاریخی، یعنی به صلیب کشیده شدن مسیح است. در واقع یک مسیحی کاتولیک می‌گوید که فرد در صورتی رستگار می‌شود که این هر دو باور را داشته باشد. اما جان هیک که به راحتی می‌تواند بگوید من پروتستان هستم و حجیت پاپ را قبول ندارم، از انحصارگرایی دینی به این راحتی نمی‌تواند بگریزد، چراکه برخاسته از متن مقدس است و لازمه نظام الهیات پولسی است که در متن مقدس آمده است و پروتستان‌ها بیش از دیگر مسیحیان آن را قبول دارند. سخن در این نوشتار جمع بین مسیحیت و تکثرگرایی است و در نتیجه به بحث انحصارگرایی فرقه‌ای پرداخته نشده است.

۲. جهان ادیان و ضرورت تکثرگرایی

چرا باید به تکثرگرایی قائل شویم؟ پاسخ جان هیک این است که وضعیت ادیان جهان و پیروان آن‌ها چنین امری را ایجاب می‌کند. او می‌گوید تفاوت ادیان و دعاوی متعارض آن‌ها امری روشن است. این تفاوت‌ها و اختلافات به سه دسته قابل تقسیم هستند: یکی اختلاف در واقعیت غایی است، برای مثال ادیان ابراهیمی به خدای شخص‌وار قائل هستند، در حالی که فرقه بودایی «تراوادا» به یک واقعیت غیر مشخص قائل است. نوع دوم اختلافات، از

نوع نظریات و آرای کلامی است که ممکن است به مرور زمان حل شود. تحولاتی که در صد ساله اخیر در نظریات فلسفی و الهیاتی رخ داده شاهد آن است. نوع سوم اختلاف آن است که از سخنان بنیان‌گذار دین و متن مقدس آن برخاسته باشد. حل این اختلاف آسان نیست. برای مثال از متون اصلی مسیحی برداشت می‌شود که عیسی مسیح ماهیتی الهی دارد. او فرزند خدا و هم‌ذات با اوست و یگانه میانجی بین خدا و انسان است و انسان‌ها فقط از طریق او می‌توانند به رستگاری برسند. مشابه این دیدگاه در همه سنت‌های دینی وجود دارد و مطالعه وضعیت متدینان عالم در طول تاریخ نشان می‌دهد که چنین دیدگاهی هرگز با عدالت الهی سازگار نیست (← هیک، ۱۳۷۲: ۲۴۰-۲۴۲).

هیک مشکل انحصارگرایی مسیحی را این‌گونه بیان می‌کند:

مشکلی که با مواجهه مسیحیان با جهان‌های مذهبی دیگر پدید آمده این است که اگر عیسی حقیقتاً خدای متجسد بود و اگر تنها با مرگ او نجات انسان‌ها ممکن شد و تنها با لیک به او انسان‌ها می‌توانند شایستگی این نجات را بیابند، پس ایمان مسیحی یگانه دروازه حیات ابدی است. از این نتیجه گرفته می‌شود که اکثریت قاطعی از نژاد انسانی تاکنون نجات نیافته‌اند. اما آیا این باورکردنی است که خدای محبت و پدر همه انسان‌ها چنین مقرر کرده باشد که تنها کسانی که در یک برهه از تاریخ انسانی متولد شده‌اند، نجات یابند؟ آیا چنین عقیده‌ای که خدا را به عنوان یک خدای قبیله‌ای معرفی می‌کند که متعلق به غرب عمدتاً مسیحی است، بسیار تنگ‌نظرانه نیست؟ (هیک، ۱۳۸۶: ۳۲۸).

این وضعیت همه سنت‌های دینی است. همه آن‌ها راه نجات و رستگاری را منحصر در پذیرش همان چیزی می‌دانند که خود ارائه می‌کنند (هیک، ۱۳۷۸: ۹۰-۹۱). اما وضعیت متدینان به ادیان گوناگون چگونه است؟ هیک می‌گوید وضعیت دین‌دار مانند قومیت است و همان‌طور که کسی که در قوم خاص متولد می‌شود متعلق به همان قوم است کسی هم که در دین خاصی متولد می‌شود پیرو همان دین است. وی می‌گوید:

می‌توانیم بگوییم که مسلمان، مسیحی، هندو، و یا به هر دین دیگری بودن افراد، معمولاً به دلیل «قومیت دینی» آن‌ها می‌باشد. به سخن دیگر، مسیحیت، یا بودایی، یا اسلام، یا هر دین دیگر، عبارت است از اجتماع دینی که فرد در آن متولد شده، با هنجارها و بینش‌های آن آشنا شده، و بنابراین در درون آن (معمولاً) فرد می‌تواند به موفق‌ترین وجه زندگی و رشد کند. البته برخی مهاجران معنوی [که از دینی به دین دیگر هجرت می‌کنند] نیز وجود دارند، اما تعداد آن‌ها، در مقایسه با جمعیت انبوهی که هر سنت دینی از طریق آن‌ها از یک نسل به نسل دیگر منتقل می‌شود، بسیار اندک است ... اگر واقع‌بینانه نگاه کنیم، سرسپردگی دینی

هر فردی معمولاً از باب «قومیت و محلی بودن دینی» اوست تا حاصل قضاوت تطبیقی آگاهانه‌ای بین همه ادیان عالم، و سپس انتخاب یکی از آنها (همان: ۸۷-۸۸).

هیگ در جای دیگر می‌گوید که هر انسانی در هر منطقه یا کشوری متولد شود و در هر خانواده‌ای به دنیا بیاید معمولاً دین همان خانواده و محل را می‌پذیرد. در واقع این محیط مذهبی است که عقایدی را به فرد تزریق می‌کند به گونه‌ای که او آن را حق می‌داند. هیگ نام این پدیده را «هرمنوتیک ظن» می‌گذارد. سخن هیگ این است که هرگز نمی‌توان پذیرفت که متولدشدن در نقطه‌ای خاص از دنیا این مزیت را دارد که نجات و رستگاری را برای انسان به ارمغان بیاورد و متولدشدن در نقطه‌ای دیگر انسان را از رستگاری محروم می‌سازد (← هیگ، ۱۳۸۰: ۲۹۴؛ هیگ، ۱۳۷۸: ۱۲۷-۱۲۸).

هیگ از مطالب فوق نتیجه می‌گیرد که ما در وضعیت فعلی چاره‌ای نداریم جز این‌که قائل به کثرت‌گرایی دینی بشویم:

ظاهراً این روشن است که ما امروز به سوی دست‌یابی به یک دیدگاه دینی جهانی فرا خوانده می‌شویم که هم به برابری همه انسان‌ها در پیشگاه خدا توجه می‌کند و هم در عین حال تنوع راه‌های خدا در جریان‌های مختلف زندگی انسانی برایش بی‌معنا نیست. از یک سو باید محبت یک‌سان خدا به همه انسان‌ها، و نه فقط به مسیحیان و نیاکان روحانی عهد عتیق آن‌ها، را تصدیق کنیم و از سوی دیگر باید اعتراف کنیم که در گذشته با توجه به واقعیت‌های جغرافیایی و امکانات فنی، هرگز امکان این نبوده که برای همه زمین یک وحی فرستاده شود. پرده‌برداری خدا از خویشتن که از طریق اختیار انسان‌ها و شرایط موجود تاریخ جهان به فعلیت درآمده ناگزیر باید شکل‌های مختلف به خود می‌گرفت. بنابراین ما باید مشتاق باشیم که در تمام زندگی‌های دینی نوع بشر، نقش خدا را می‌بینیم و با انسان‌ها در همان حالت «دین طبیعی» آن‌ها، با همه نابسامانی‌ها و خشونت‌های آن، به وسیله لمحیه‌هایی عظیم و حیانی که درون ادیان بزرگ جهان قرار دارد، به بحث و گفت‌وگو بنشینیم؛ ما باید از این منظر تکثرگرایانه به مسیحیت نگاه کنیم (هیگ، ۱۳۸۶: ۳۲۹).

هیگ می‌گوید کار اصلی دین این است که انسان را از خودمحوری به خدامحوری متحول می‌سازد و این امر منحصر در یک دین نیست و همه ادیان بزرگ این تحول را در انسان‌ها به وجود می‌آورند (هیگ، ۱۳۷۸: ۶۵). بر اساس این دیدگاه، ایشان تکثرگرایی را این‌گونه تعریف می‌کند:

تکثرگرایی عبارت است از: قبول و پذیرش این دیدگاه که تحویل و تبدیل وجود انسانی از حالت خودمحوری به خدا (حقیقت) محوری به طرق گوناگون در درون همه سنت‌های

دینی بزرگ عالم صورت می‌گیرد. به عبارت دیگر، تنها یک راه و شیوه نجات و رستگاری وجود ندارد، بلکه راه‌های متعدد و متکثری در این زمینه وجود دارد (همان: ۶۹).

بحث دیگر این است که به فرض که تکثرگرایی را بپذیریم و همه ادیان بزرگ را حق و راه نجات بشماریم، آیا راهی برای درجه‌بندی ادیان داریم تا به وسیله آن داوری کنیم که کدام دینی برتر است؟ هیک راه‌هایی را مطرح و ارزیابی می‌کند. ایشان می‌گوید سه عامل در تمیز و تشخیص بنیان‌گذاری سنت‌های دینی در دست داریم: یکی این که شخص واسطه یا میانجی چنان اخلاقی باشد و چنان اخلاقی را تعلیم دهد که در مقایسه با اخلاق رایج زمان وی برجستگی داشته باشد. دوم این که این بنیان‌گذار یا واسطه، بینش یا بصیرتی از حقیقت (واقعیت) عالم عرضه کند که به غایت خوب بوده به گونه‌ای که با توجه به آن دستیابی به وجود هستی بهتر و متعالی‌تری ممکن باشد. سوم این که چون مردم طبق این بینش زندگی کنند (به طور تدریجی یا ناگهانی) متحول می‌شوند و بنابراین اعتماد می‌کنند که حق و حقیقت به واسطه آن شخص به آنان رسیده است.

اما این سه معیار کمکی نمی‌کند، چراکه تعلیم و روش‌های بنیان‌گذار در بین فرهنگ یا مجموعه‌ای از فرهنگ‌ها انتشار یافته و هر فرهنگ دینی هم نقطه اوج شکوفایی داشته و هم دوره‌های حسیض رکود. همه ادیان هم قدیسانی پرورش داده‌اند و هم انسان‌های بدکار. همه ادیان هم ساختارهای اجتماعی آزادی‌بخش ایجاد کرده‌اند و هم سرکوب‌گری کرده‌اند. بنابراین از این جهت نمی‌توان ادیان را درجه‌بندی کرد.

به نظر می‌رسد که ما دو وسیله داشته باشیم که به وسیله آن‌ها حداقل جنبه‌هایی از ادیان را اندازه‌گیری و رتبه‌بندی کنیم: یکی میزان انطباق باورهای آن‌ها با عقل و خرد آدمی و دیگری بهره‌گیری از وجدان یا قضاوت اخلاقی، در ارزیابی عملکرد بیرونی باورها.

در ارزیابی عقلانی باورها، ما با دو امر روبه‌رو هستیم، یکی تجربه‌های بنیادین بنیان‌گذاران دین، که آن‌ها را هرگز با عقل و خرد نمی‌توان سنجد. یگانه راه سنجدش آن‌ها این است که انسان به کل نظامی که آنان آورده‌اند پایبند شود و ببیند آیا نتایج گفته‌شده حاصل می‌شود یا نه. نتایجی هم که گفته شده است همان رهایی نهایی انسان است که در این دنیا امکان آزمایش آن نیست که آیا حاصل شده است یا نه. بلکه این امر در آخرت و دنیای دیگر آشکار می‌شود (همان: ۱۳۹-۱۴۲).

اما امر دوم این است که نظام‌هایی که عالمان دین و الهی‌دانان ادیان گوناگون به وجود آورده‌اند بررسی عقلانی کنیم. این نظام‌ها را می‌توان هم به لحاظ سازگاری درونی سنجد و

هم با هم مقایسه کرد. اما در کل نمی‌توان به نتیجه‌ی روشنی رسید و به یکی نمره‌ی بهتری دیگری داد. ایشان می‌گویند:

من شخصاً شک دارم که نظام‌های فکری پا برجای ارائه‌شده توسط توماس آکوئیناس، غزالی، شنکره، و بوداقوشا را بتوان بر حسب کیفیت عقلانی آن‌ها، به نحو واقع‌بینانه‌ای درجه‌بندی کرد. در کلامی وسیع، چنین می‌نماید که همه‌ی آن‌ها، به گونه‌ای برابر، نمایان‌گر تنظیم و تنسيق برجسته و نیرومندی از بیش‌های بنیادین مختلف باشند. البته هر نظام خاص، توجه خویش را روی برخی از جنبه‌های تجربه و دانش بشری متمرکز می‌سازد، در حالی که نسبت به جنبه‌های دیگر، تا حدودی حالت بی‌تفاوتی دارد. بنابراین، هر یک از آن‌ها حقایق خاصی را بهتر از بقیه‌ی حقایق مطرح می‌سازند. اما هر گونه درجه و رتبه‌بندی آن‌ها، بر این مبنا، باید به درجه‌بندی و امتیازدهی بصیرت‌های بنیادینی که هر یک بیان می‌دارند ارجاع شود و این مطلبی است که، همان‌طور که پیش از این توجه دادیم، نمی‌تواند به وسیله‌ی هیچ آزمون عقلانی به دست آید (همان: ۱۴۳).

اما در مورد ارزیابی به وسیله‌ی وجدان اخلاقی، هیک می‌گوید در همه‌ی ادیان هم قدیسان و اولیا وجود دارند و هم میلیون‌ها انسان معمولی. هیک می‌گوید:

چنین به نظر می‌رسد که تحول و دگرگونی هستی بشری که بیش‌های عمده‌ی گوناگون ایجاد می‌کنند، آن‌گونه که شرح آن را در متون مقدس آن‌ها می‌خوانیم و در وجود اولیا و قدیسان آن‌ها مجسم می‌یابیم، در همه‌ی بیش‌های بزرگ دینی از طبیعت و ماهیت به یک اندازه تند و رادیکال و از لحاظ محصول و دستاورد نیز به یک اندازه با عظمت باشند. هر یک از آن‌ها شامل انکار داوطلبانه‌ی خود (نفس) محوری و ایثار و فنای مطلق خویش در حق می‌باشند، ایثار و از خود گذشتگی که پذیرش محبت و عشق به همه‌ی ابنای بشر، یا حتی همه‌ی حیات و زندگی، را به همراه می‌آورد (همان: ۱۴۴).

هیک موارد متعددی از متون مقدس ادیان گوناگون را نقل می‌کند که مشتمل بر دستورات عالی اخلاقی است و همچنین موارد خشونت و بی‌اخلاقی را نیز در ادیان گوناگون نقل می‌کند. و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که از این نظر نیز نمی‌توان ادیان را درجه و رتبه‌بندی کرد. سخن نهایی هیک در این زمینه این است که ما هیچ راهی برای درجه‌بندی و رتبه‌بندی ادیان در هیچ زمینه‌ای نداریم (همان: ۱۴۵-۱۵۴).

بنابراین سخن هیک این است که ما با مطالعه‌ی میدانی و استقرایی ادیان گوناگون و وضعیت متدینان به ادیان گوناگون به این نتیجه‌ی قطعی می‌رسیم که همه‌ی ادیان بزرگ را نه تنها

حق و راه نجات و رستگاری به حساب آوریم، بلکه هیچ‌یک از آن‌ها را بر دیگری ترجیح ندهیم و بین آن‌ها به هیچ‌گونه رتبه‌بندی و درجه‌بندی قائل نباشیم.

۳. فرار از انحصارگرایی مبتنی بر کتاب مقدس

هیچ‌گونه می‌تواند هم تکثرگرا باشد و هم مسیحی؟ مشکل اساسی او این است که بنیادی‌ترین اصل اعتقادی عهد جدید و مسیحیت سنتی، فقط با انحصارگرایی سازگار است و به هیچ معنا حتی به شمول‌گرایی راه نمی‌دهد، چه رسد به تکثرگرایی. اصل فوق این است که مسیح، موجودی ازلی و هم‌ذات با خدا و فرزند واقعی او بود که واقعاً در مقطعی از تاریخ تجسم یافت و به شکل انسان درآمد و به صلیب کشیده شد تا کفاره گناه آدم که باعث سقوط انسان شده است را بدهد و راه نجات و رستگاری را برای انسان‌ها میسر کند. پس هر کس به پسر خدا و ماجرای صلیب او ایمان آورد نجات می‌یابد و در غیر این صورت هلاک می‌شود (← تیسن، بی تا: ۲۰۲-۲۳۰؛ الامیرکانی، ۱۸۸۸: ۲/۵۳-۸۷؛ CCC: 85-94).

اگر انسان سقوط کرده است و نیاز به منجی دارد و خدا در مقطعی از تاریخ جسم گرفته و در نقطه‌ای از جهان به صلیب کشیده شده است، و این ماجرا فقط یک بار در تاریخ زندگی بشر روی داده است، پس در هیچ دین دیگری نجات و رستگاری وجود ندارد. این سخنی است که جریان غالب مسیحی بر آن تأکید کرده است و در عصر جدید انحصارگرایانی مانند کارل بارت آن را تئوریزه کرده‌اند (← ریچاردز، ۱۳۸۳: ۴۰-۴۴؛ هوردن، ۱۳۶۸: ۱۱۱-۱۱۸).

جان هیک برای جمع بین تکثرگرایی و مسیحیت باید در گام نخست راه‌حلی برای فرار از انحصارگرایی که در متن مقدس آمده، و الهیات رایج مسیحی مبتنی بر آن است، پیدا کند. راه‌حل او این است که در الهیات رایج مسیحی دستکاری کند، و محور بودن شخص مسیح در دین را تغییر دهد. علاوه بر این گره‌زدن نجات به حادثه‌ای که یک بار رخ داده، معنایش این است که در ادیان دیگر هیچ‌گونه نجاتی نیست. جان هیک برای حل این مشکل نظریه‌ی اسطوره‌انگاری آموزه «تجسد خدا» را مطرح کرد و بدین ترتیب هم مسیح را به انسانی صرف تبدیل کرد و هم تجسد خدا را از یک حادثه‌ی خاص تاریخی که نجات بشر در گرو آن است بیرون آورد. طبق نظریه‌ی جان هیک آنچه عیسی مسیح به عنوان انسانی که با خدا

ارتباط دارد، انجام داده، در دیگر نقاط دنیا و برای دیگر انسان‌ها نیز می‌تواند رخ داده باشد (← ریچاردز، ۱۳۸۳: ۱۳۶-۱۳۷).

سخنی که هیک بارها تکرار کرده این است که باید از نظریه «بظلمیوسی» در الهیات دست برداشت و به سوی نظریه «کپرنیکی» رفت. باید از فردمحوری (مسیح‌محوری) دست برداشت و به سوی خدامحوری رفت. به هر حال یک فرد مسیحی باید به گونه‌ای بین تبعیت کامل از مسیح و رستگاری بشر از طریق تعالیم سایر ادیان سازگاری برقرار کند (Hick, 1977: Viii-ix).

راه‌حل هیک برای سازگار کردن این دو این است که باید آموزه تجسد خدا را دوباره تفسیر کرد. او برخلاف نظریه سنتی، مسیح را انسان می‌داند و نه خدا و این را قبول نمی‌کند که مسیح دومین شخص تثلیث الهی است. او می‌گوید آنچه درباره الوهیت مسیح در متون مقدس آمده را باید اسطوره انگاشت، نه واقعیت (ibid: XV). هیک می‌گوید که عیسی مسیح یک انسان برجسته بوده است که ابتدا با زبان اسطوره‌ای، که در آن زمان متعارف بوده، درباره او سخن گفته شده و به تدریج این زبان اسطوره، زبان واقعی تلقی شده است. هیک می‌گوید که همین شکل ترفیع مقام در آیین بودا و در فرقه طی شده است. برای شخص بودا رخ داده است. در تاریخ مسیحیت در طی چند قرن این مسیر طی شد تا یک انسان، الوهیت واقعی پیدا کرد و در اعتقاد راست‌کیشی مسیحی به خدای پسر متجسد، شخص دوم تثلیث که انسان‌گونه زیست تبدیل شد و در اعتقادنامه نیقیه (۳۲۵ م.) چنین آمد: «تنها پسر صادر از خدا، در ازل از پدر صادر شد، نور از نور، خدای واقعی از خدای واقعی، صادر شده، نه مخلوق، دارای یک ذات با پدر». اما بسیار ناموجه به نظر می‌رسد که فرض کنیم عیسای تاریخی این‌گونه می‌اندیشیده و این امور را تعلیم می‌داده است (هیک، ۱۳۸۶: ۳۱۱-۳۱۶ و ۳۱۹-۳۲۰).

اما این تحول در مسیحیت چگونه به وجود آمده است؟ هیک می‌گوید از بین *اناجیل چهارگانه* فقط در *انجیل چهارم*، یعنی *انجیل یوحنا*، درباره عیسی به گونه‌ای سخن رفته که گویا الوهیت دارد و تعبیری مانند «من و پدر یک هستیم»، «هیچ‌کس به سوی پدر نمی‌آید مگر به واسطه من»، «هر کس من را دید پدر را دیده است» فقط در این *انجیل* به‌کار رفته است. اگر کسی با اکثر دانشمندان امروزی همراه شود که می‌گویند *انجیل چهارم* در اواخر قرن اول نوشته شده است، و در سه *انجیل دیگر* که چند دهه زودتر

نوشته شده‌اند، عیسی یک انسان صرف است، نمی‌تواند قبول کند که جملات بالا را عیسی گفته باشد (همان: ۳۱۶).

هیچ هرگونه جنبه الوهی و فوق بشری عیسی را رد می‌کند و می‌گوید مقصود کسانی که در عهد جدید چنین کلماتی را به زبان آورده‌اند چیز دیگری است و در این کتاب در واقع به زبان اسطوره سخن گفته شده است. اسطوره به معنایی صادق است ولی نه به معنای تحت اللفظی بلکه به معنای صدق عملی؛ اسطوره داستانی است که واقعاً و به صورت تحت اللفظی صادق نیست اما در اذهان شنوندگان نگرش خاصی را پدید می‌آورد (Hick, 1977: 167). مقصود از الوهیت مسیح هم‌ذاتی با خدا نیست، بلکه مقصود وحدت فعل محبت‌آمیز الوهی و بشری است. افعال مسیح خداگونه بود به این معنا که سرشار از محبت بود (ibid: 165). هیچ نظر خود درباره شخصیت عیسی مسیح را این‌گونه بیان می‌کند:

من این مرد ناصری را شخصیتی می‌بینم که نسبت به حقیقت خدا، آگاهی عمیق و بسیار زیادی دارد. او یک مرد خدا بود که در حضور ناپیدای خدا می‌زیست و خدا را آبا (پدر) خطاب می‌کرد. روح او به روی خدا گشوده بود و زندگی او پاسخی همیشگی به محبت الهی بود، به گونه‌ای که هم کاملاً مهربان و هم کاملاً سخت‌گیر می‌نمود. خدا آگاهی او چنان قوی بود که زندگی او، به تعبیری، با زندگی خدا هماهنگ و هم‌ساز بود؛ و در نتیجه دستان او می‌توانستند بیماران را شفا دهند و «فقیران در روح» در حضور او زندگی جدید می‌یافتند. اگر شما یا من او را در فلسطین قرن اول ملاقات کرده بودیم، با حضور او احساس اضطراب و تشویش می‌کردیم (امیدواریم که این‌گونه باشیم). ما احساس می‌کردیم که دعوت بی‌قید و شرط الهی رو در روی ماست و از ما می‌خواهد که خود را به طور کامل به او بسپاریم ... بنابراین ما در حضور عیسی احساس می‌کردیم که در حضور خدا هستیم، نه به این معنا که عیسی انسان واقعاً خداست، بلکه به این معنا که او چنان آگاهی تام نسبت به خدا داشت که ما می‌توانستیم از طریق تأثیر روحانی، بخشی از این آگاهی را کسب کنیم (هیچ، ۱۳۸۶: ۳۱۶-۳۱۷).

در واقع هیچ در سخن فوق این نکته را بیان می‌کند که اگر در قرن اول میلادی کسانی که عیسی را دیده بودند، تعبیرات خاصی برای او به کار برده‌اند، که ممکن است از آن الوهیت واقعی عیسی برداشت شود، مقصودشان چنین چیزی بوده است. هیچ می‌گوید که مسیحیان اولیه، عیسی را که به واسطه وی مواجهه سرنوشت‌سازی با خدا و یک زندگی جدید یافته بودند «پسر خدا» نامیدند، که این عنوان در آن زمان‌ها معمول بود و به پادشاهان

هم داده می‌شد و در عهد قدیم هم برای پادشاهان به‌کار رفته بود. اما این یک تعبیر استعاری و شاعرانه بود و نه حقیقی و واقعی. بعدها این تعبیر شاعرانه به صورت سخنی خشک و بی‌روح درآمد و به «خدای پسر» که در یک الوهیت تثلیثی هم‌ذات با پدر است تبدیل شد، یعنی زبان اسطوره و استعاره، زبان واقعی تلقی شد (همان: ۳۲۰-۳۲۲). هیک می‌گوید:

این‌که عیسی خدای پسر متجسد بود به معنای لفظی آن حقیقت ندارد، بلکه به‌کارگیری یک مفهوم اسطوره‌ای برای عیسی است و کارکرد آن شبیه کارکرد مفهوم فرزند خدایست که در جهان باستان به پادشاه نسبت داده می‌شد. این تعبیر در مورد عیسی به صورت قطعی نقش او را به عنوان نجات‌دهنده از گناه و جهل و عطاکننده زندگی جدید بیان می‌کند؛ این زبان راهی است برای اعلام اهمیت عیسی برای جهان، و آن بیان‌کننده تعهد یک شاگرد نسبت به عیسی به عنوان مولای شخصی خویش است. او کسی است که ما در اطاعت از او خود را در حضور خدا دیده‌ایم و معنایی خدایی برای زندگی خویش یافته‌ایم. او سرمشق و نمونه مناسب انسانیت واقعی است که در ارتباط کامل با خدا قرار دارد. او به بالاترین اندازه در «جهت» خدا قرار دارد به گونه‌ای که به عنوان واسطه نجات بین ما و آن واقعیت نهایی واقع شده است و همه این‌ها خلاصه‌وار و به بیانی روشن و ملموس در این زبان اسطوره‌ای درباره عیسی آمده است که او پسر خدا بود که «به خاطر ما انسان‌ها و برای نجات ما از آسمان‌ها فرود آمد و به وسیله روح القدس و مریم عذرا جسم گرفت و انسان شد و ... به خاطر ما به صلیب رفت و رنج کشید و دفن شد و در روز سوم مطابق متون مقدس دوباره برخاست، و به آسمان‌ها صعود کرد و در سمت راست پدر نشسته است، و با شکوه و جلال برای داوری زندگان و مردگان باز خواهد گشت و حکومت او را پایانی نخواهد بود (اعتقادنامه نیکیه) (همان: ۳۲۶-۳۲۷).

پس به اعتقاد هیک تجسد خدا در واقع بیان اسطوره‌ای این واقعیت است که انسان‌ها از طریق مسیح می‌توانند با خدا مواجه شوند، پس در واقع کاربرد این واژه اهمیت جایگاه دینی عیسی را نشان می‌دهد (Hick, 1977: 172). پس مسیح وسیله‌ای برای مواجهه با خداست و در ادیان و فرهنگ‌های دیگر راه‌های دیگری برای مواجهه با خدا وجود دارد و اگر در فرهنگ غرب مسیحی، خودآشکارسازی خدا تلقی شده است در فرهنگ‌های دیگر هم ادعاهای دیگری شبیه این وجود دارد که آن‌ها را نیز باید اسطوره‌های دیگری انگاشت و تفسیر اسطوره‌ای مشابهی کرد (ibid: 172-177).

بنابراین، هیک نه تنها مسیح‌شناسی رایج مسیحی را نمی‌پذیرد و مسیح را انسانی صرف می‌داند، بلکه «نجات‌شناسی» رایج را نیز تغییر می‌دهد. کار مسیح این نبود که با

به صلیب رفتن خود کفاره گناه انسان‌ها را بدهد و هر کس به او ایمان آورد نجات یابد، بلکه کار او این بود که انسان را متوجه خدا کرد و او را از خودمحوری به خدامحوری متحول ساخت. متحول ساختن انسان از خودمحوری به خدامحوری در همه ادیان بزرگ وجود دارد و البته در انحصار هیچ‌یک از آنها نیست (← هیک، ۱۳۷۸: ۶۵). با این بیان، هیک هم به شکلی مسیحیت را می‌پذیرد و خود را مسیحی می‌شمارد و هم از انحصارگرایی شدید عهد جدید و الهیات رایج مسیحی می‌گریزد.

۴. راه‌حل هیک برای دعاوی متعارض ادیان و اثبات تکثرگرایی

تا این‌جا هیک تلاش کرد که از انحصارگرایی مسیحی بگریزد. اما تلاش او به فرض موفقیت به معنای اثبات تکثرگرایی نیست. او برای اثبات تکثرگرایی، یعنی حقانیت همه نظام‌های دینی، باید مسئله تعارض دعاوی ادیان را حل کند. او باید نشان دهد که برای مثال، چگونه آنچه مسیحیت و آیین بودا درباره هستی و واقعیت غایی می‌گویند با این‌که با هم متعارض‌اند هر دو حق هستند. این گام دومی است که هیک باید پس از رهایی از انحصارگرایی، بردارد.

هیک می‌پذیرد که ادیان گوناگون دعاوی متعارضی دارند و برای مثال هر یک «واقعیت مطلق» را به گونه‌ای به تصویر می‌کشند. برخی او را به صورت یک شخص تصور می‌کنند و برخی به صورت واقعیتی غیر متشخص و آنان که او را به صورت شخص به تصویر می‌کشند خود اختلافاتی با هم دارند و همین‌طور قائلان به حقیقت غیر متشخص با هم اختلافاتی دارند. به هر حال این اختلاف دعاوی از کجا ناشی می‌شود؟ شاید بتوان گفت که هیک دو پاسخ برای این پرسش دارد یکی به مسئله زبان دین برمی‌گردد و دیگری به مسئله چگونگی تجربه امر غایی.

او می‌گوید آموزه‌های دین گوهر دین نیستند؛ گوهر دین متحول کردن شخصیت انسان‌هاست. بنابراین نباید به آموزه‌هایی مانند تجسد خدا بیش از حد اهمیت داد و آنها را مورد تأکید قرار داد. آموزه‌های دینی را نباید همچون نظریه‌های علمی، صادق یا کاذب دانست. عقاید دینی و مدعیات تاریخی را باید تلاش‌هایی برای پاسخ‌دادن به پرسش‌هایی که انسان‌ها درباره حیات آدمی و تجربه امر الوهی دارند، دانست. این عقاید و آموزه‌ها تا زمانی که بتوانند دیدگاه‌ها و الگوهای ما برای زیستن را متحول سازند، صادق هستند. اگر

آموزه‌های به ظاهر متناقض ادیان را حقایق حاکمی از تجربه زیستن بدانیم، این آموزه‌ها غالباً سازگار به نظر خواهند رسید (پترسون و دیگران، ۱۳۸۷: ۴۰۸).

بنابراین در صورتی دو باور یا دو گزاره دربردارنده دو باور به ظاهر متضاد، با هم ناسازگارند که بخواهند از عالم واقع خبر دهند. اما اگر آن‌ها از عالم واقع خبر ندهند و یگانه هدف آن‌ها این باشد که در شنونده تحول ایجاد شود، دو گزاره هیچ ضدیتی با هم ندارند، چراکه معیار صدق و کذبشان مطابقت با واقع نیست که گفته شود یکی با واقع مطابق است و دیگری نیست. به هر حال هیک، همان طور که گذشت، در بحث مسیح‌شناسی و نجات‌شناسی، قائل شد که زبان کتاب مقدس زبان اسطوره است و نباید گمان کرد که جملاتی در این باره که در متن مقدس مسیحی آمده است به صورت تحت اللفظی صادق است. همان طور که بعداً اشاره خواهیم کرد، هیک مجبور است این نظریه اسطوره‌گرایی را به کل نظام الهیاتی رایج مسیحی گسترش دهد؛ چراکه یک نظام الهیاتی، مجموعه‌ای نظام‌مند و به‌هم‌پیوسته است و برای مثال انسان‌شناسی آن با نجات‌شناسی آن متناسب است و با تغییر یکی دیگری را نیز باید تغییر داد.

همچنین هیک قائل است که زبان انسانی را به صورت حقیقی درباره خدا یا واقعیت نهایی، به جز موارد اندکی نمی‌توان به‌کار برد (اصلان، ۱۳۷۵: ۳۸۴-۳۸۵ و ۳۹۲-۳۹۳). به هر حال، اگر پذیرفته شود که زبان دین زبان واقعی نیست و اسطوره یا استعاره و مانند آن است و هدف از آن خبر دادن از عالم واقع نیست، به‌ظاهر مشکل تعارض دعاوی ادیان حل می‌شود.

اما پاسخ دوم هیک به مسئله تعارض دعاوی ادیان، برگرفته از نظریه معروف کانت در باب معرفت‌شناسی است که می‌گوید اشیا آن گونه که هستند با آن گونه که به ما می‌نمایند فرق دارند. در واقع بین «پدیده» و «پدیدار» فرق هست و ما اشیا را آن گونه می‌بینیم که حس و ذهن ما به آن شکل داده است و نه آن گونه که در واقع هستند. هیک می‌گوید این نظریه در ادیان و تجربه امر غایی نیز صادق است و واقعیت غایی، نه آن گونه که هست، بلکه آن گونه که انسان‌های گوناگون با ذهنیت‌ها و فرهنگ‌های متفاوت او را تجربه می‌کنند، در ادیان گوناگون تصویر می‌شود (هیک، ۱۳۷۲: ۲۴۵-۲۴۶؛ هیک، ۱۳۷۸: ۷۹).

هیک می‌گوید به باور همه ادیان یک حقیقت متعالی وجود دارد که فوق زبان و فهم ماست و آن حقیقت در سنت‌ها و فرهنگ‌های دینی متفاوت به شکل‌های گوناگون تجربه

می‌شود و صورت‌هایی که ما با آن روبه‌رو هستیم در واقع نتیجه تجربه‌ای خاص است که از منظری خاص، آن حقیقت را تجربه کرده و چون آن حقیقت لایتناهی است، هر تجربه‌ای از آن در واقع ناقص است و از طرف دیگر این تصویر ارائه‌شده از درون فرهنگ‌های متفاوت گذشته و از آن‌ها تأثیر پذیرفته و در واقع با توجه به آن‌ها شکل گرفته است. این امر باعث شده است که ما با تصویرهای متفاوتی از واقعیت غایی در ادیان گوناگون روبه‌رو باشیم. هیک برای بیان موضع خود در این مورد به یک مثل قدیمی متوسل می‌شود:

برای گروهی از مردان کور که هرگز با فیل مواجه نشده بودند، فیل را آوردند. یکی از ایشان پای فیل را لمس کرد و گفت فیل یک ستون بزرگ و زنده است. دیگری خرطوم حیوان را لمس کرد و گفت، فیل ماری عظیم‌الجثه است. سومی عاج فیل را لمس کرد و گفت فیل شبیه تیغه گاو آهن است و همین‌طور ... البته همه آنان درست می‌گفتند، اما هر کدام صرفاً به یک جنبه از کل واقعیت اشاره می‌کردند و مقصود خود را به شکل تمثیل‌های بسیار ناقص بیان می‌کردند (Hick, 1977: 140؛ هیک، ۱۳۷۸: ۷۳).

هیک می‌گوید در واقع تجربه واقعیت نهایی همین‌گونه است و هر کسی در واقع بعد و جنبه‌ای از واقعیت را تجربه کرده که از یک سو درست است و از یک سو ناقص است. و ما راهی نداریم که آن واقعیت نهایی را به صورت کامل تجربه کنیم. وی می‌گوید:

روشن است که در داستان مزبور، راوی کل قصه کسی است که هم می‌تواند فیل را ببیند و هم آن عده افراد کور را. اما آن نقطه برتری که انسان بتواند در آن‌جا بایستد و از آن موضع به حقیقت الهی و منظرهای محدود انسانی که از آن منظر، حقیقت مطلق خداوندی را به گونه‌های مختلفی مورد مشاهده قرار می‌دهند، نگاه کند، کدام است؟ فرد طرف‌دار یا مبلغ شیوه فهم و ادراک پلورالیستی، هرگز نمی‌تواند مدعی چنین منظر کیهانی باشد. پس در این صورت چگونه وی اقرار می‌کند که می‌داند موقعیت، در واقع به همان صورتی است که وی توصیف می‌کند؟ جواب این است که وی به چنین «دانستن»ی اقرار ندارد، البته چنان‌چه دانش و معرفت در این‌جا به معنای شناخت خطاناپذیر باشد. در واقع هیچ کس دیگری هم نمی‌تواند مدعی باشد که، بدین معنای مطلق کلمه، به دانش و معرفت یقینی از هر یک از صور انحصارگرایانه یا شمول‌گرایانه دست یافته است. همه این مباحث، در بیان دقیق کلمه، فرضیاتی بیش نیستند. پنداشت و یا انگاره پلورالیستی به گونه‌ای استقرایی به دست آمده است (هیک، ۱۳۷۸: ۷۳-۷۴).

به هر حال، هیک می‌گوید ما که ادعای تکثرگرایی داریم مدعی نیستیم که حقیقت مطلق را می‌توان تجربه کرد و آن را با این تجربه‌های جزئی مقایسه کرد. ما فقط این را به صورت

استقرایی یافته‌ایم که تجربه‌های بشری از واقعیت نهایی لایتناهی ناقص است. اصلاً ممکن است کسی بگوید که این تجربه‌ها را می‌توان بدون پذیرفتن وجود واقعیت نهایی تفسیر و تعبیر کرد، اما من خودم از طریق مسیحیت در تجربه حقیقت متعالی شرکت می‌کنم.

پس سخن دوم هیک درباره حل تعارض دعاوی ادیان این است که انسان‌ها حقیقت متعالی را تجربه کرده‌اند اما هیچ‌یک از این تجربه‌ها کامل نیست و هر یک به صورت محدود او را تجربه کرده‌اند و با توجه به فرهنگ و پیشینه خود آن را به زبان آورده‌اند و به صورت نظام‌های الهیاتی در آورده‌اند. هم اصل تجربه ناقص بوده و از منظری خاص بوده، و هم در بیان و تعبیر آن از فرهنگ‌ها و ذهنیت‌های زمان‌ها و مکان‌های متفاوت تأثیر پذیرفته است. این امر باعث شده است که واقعیت نهایی و حقیقت متعالی به صورت‌های مختلفی به تصویر کشیده شود.

۵. بررسی دیدگاه جان هیک

در دیدگاه هیک و مقدماتی که او را به موضع تکثرگرایی رسانده‌اند، حقایقی وجود دارد. واقعیت این است که انسان‌ها دین آبا و اجدادی خود را عموماً بدون دلیل و برهان قبول می‌کنند و این عادلانه نیست که کسی که به صورت اتفاقی در منطقه‌ای و در خانواده‌ای متولد شده نجات یابد و رستگار شود و دیگری صرفاً به علت این که در خانواده و محیطی دیگر متولد شده است از رستگاری محروم باشد. همین طور تمام سخنان هیک در مورد رد انحصارگرایی مسیحی و این که این انحصارگرایی نمی‌تواند عادلانه باشد و خدای مهربان نمی‌تواند چنین برنامه‌ای را طرح‌ریزی کرده باشد درست و حق است. با این حال در بیان او در دفاع از تکثرگرایی و تبیین مبانی آن و نیز شیوه جمع او بین تکثرگرایی و پایبندی به دین مسیحی ملاحظاتی وجود دارد. سخن ما این است که در سخن هیک چه درباره بیان تکثرگرایی و چه دو گامی که او برای جمع بین مسیحیت و تکثرگرایی برداشته ملاحظاتی جدی وجود دارد که به برخی از مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌کنیم. این نقدها را در سه محور و ذیل سه پرسش مطرح می‌کنیم:

۱.۵ آیا نگاه کلی هیک به وضعیت ادیان قابل پذیرش است؟

پاسخ منفی است. برای نمونه ایشان گفتند که ادیان گوناگون، چه نقل تجربه بنیان‌گذاران و چه نظام‌هایی که فیلسوفان و متکلمان درست کرده‌اند، هیچ کدام را نمی‌توان ارزیابی

عقلانی به گونه‌ای کرد که بتوان آن‌ها را درجه‌بندی کرد. اولاً اگر ادعاهای بنیان‌گذاران را به تعبیر شما در این دنیا نمی‌توان ارزیابی کرد، پس هیچ انسانی بین پیامبران صادق و واقعی و مدعیان دروغین نمی‌تواند تمیز دهد. اگر ما نمی‌توانیم سخنان و ادعاهای پیامبران را با عقل بسنجیم پس باید هر ادعایی را بپذیریم و منتظر بمانیم آیا در آخرت به نجات و رستگاری می‌رسیم یا نه. بطلان این سخن روشن است. انسان با عقل و خرد خود می‌تواند و وظیفه دارد که هر ادعایی را بسنجد و بررسی کند. انسان می‌تواند و باید متون مقدس را هم با عقل و خرد خویش و هم با وجدان اخلاقی خویش بررسی کند. انسان به راحتی می‌تواند متنی را که در آن یک پیامبر الهی، برای مثال، دستور به قتل عام ده‌ها هزار نفر زن و کودک اسیر می‌دهد، با وجدان اخلاقی خود بسنجد و درباره آن داوری کند. همین سخن درباره نظام‌های الهیاتی فیلسوفان و الهی‌دانان صادق است؛ انسان می‌تواند و باید آن‌ها را با عقل و خرد خود سنجیده، ارزیابی و درجه‌بندی کند. اگر ارزیابی مدعیات ادیان آن گونه که هیک گفته است ممکن نباشد، پس مسیحی بودن او بی دلیل می‌شود و حتی اگر او با شخص عیسی مسیح روبه‌رو می‌شد نمی‌توانست بین سخنان عیسی و مدعیات دین سابقش مقایسه‌ای انجام دهد و سخن عیسی را بپذیرد.

۲.۵ آیا راه حل هیک برای فرار از انحصارگرایی مبتنی بر عهد جدید قابل پذیرش است؟

حداقل دو اشکال جدی به راه حل او وارد به نظر می‌رسد:

۱. ایشان در ماجرای تجسد خدا در مسیحیت و در متون دینی مسیحی قائل به اسطوره شدند و بدین طریق بین پذیرش مسیحیت و پذیرش تکثرگرایی جمع کردند. اما نکته این است که آموزه تجسد در دل یک نظام الهیاتی است که با آموزه‌های متعدد دیگری از قبیل «انسان سقوط کرده»، «کفار»، «نجات با کفار شدن مسیح»، «معنای نجات و رستگاری»، «خداشناسی تثلیثی»، و «گناه آدم و پیامدهای آن» مرتبط است. شما اگر در تجسد خدا قائل به اسطوره شدید باید کل نظام الهیاتی پولسی-یوحنایی را، که در واقع مسیحت رایج از آن گرفته شده است، اسطوره به حساب آورید. اما پرسش این است که اگر کل یک نظام و کل یک متن مقدس اسطوره است و بنابراین نباید معنای تحت‌اللفظی آن را گرفت، پس باید به قول بولتمان اسطوره‌شکنی کرد و از دل اسطوره مطالب مناسب را بیرون آورد. اما حقایقی

که از دل اسطوره بیرون می‌آیند و تفسیری که از آن می‌شود از یک فرد تا فرد دیگر متفاوت است و بنابراین ممکن است تفسیر و تعبیر شما با تفسیر و تعبیر دیگری کاملاً فرق داشته باشد. پس شما در واقع متن مقدس را کنار گذاشته‌اید و عقل خود را محور تعیین حقایق قرار داده‌اید. شاید این عمل در واقع مشکلی نداشته باشد، اما این پرسش مطرح می‌شود که شما به چه معنا مسیحی هستید؟ وقتی قرار باشد هیچ‌جا متن مقدس معنایی واقعی نداشته باشد و شما با عقل خود به آن معنای مناسب را بدهید شما به هیچ معنا به آن متن عمل نکرده‌اید، بلکه صرفاً از آن‌جا که در خانواده و محیط مسیحی متولد شده‌اید و نمی‌توانید رسماً از دین آبا و اجدادی دست بردارید، فقط از نام مسیحیت استفاده می‌کنید تا با مشکل روبه‌رو نشوید؛

۲. اگر قرار باشد که انسان هر آموزه یا تعلیمی که از طریق آبا و اجداد به او رسیده را اسطوره بینگارد و حتی اگر با عقل و خرد او ناسازگار است صورت آن را بپذیرد و معنایی که عقل خود تشخیص می‌دهد به آن بدهد؛ پس هیچ انسانی نباید دربارهٔ دین موروثی خود تفکر و تأمل کند و برای مثال پیرو ادیان ابتدایی یا ادیانی تاریخی که آموزه‌ها و اعمال کاملاً خردستیز را تعلیم می‌داده‌اند موظف است همهٔ آن‌ها را بپذیرد حتی اگر دین آبا و اجدادی دینی کاملاً ساختگی باشد، و البته فرد می‌تواند آن‌ها را هرگونه که خود تشخیص می‌دهد تعبیر کند. بنابراین وظیفهٔ یهودیان زمان حضرت عیسی و مشرکان امپراطوری روم هرگز این نبوده که به سخنان عیسی گوش فرا دهند و دربارهٔ آن‌ها تأمل و تفکر کنند. آنان می‌توانستند و می‌بایست همان دین آبا و اجدادی خود را بگیرند و حتی اگر با عقلشان ناسازگار بود آن را اسطوره تلقی کنند و از دل آن با عقل خود مطلب حق را بیرون آورند.

۳.۵ آیا راه‌حل هیک برای جمع بین حقانیت باورهای مسیحی و باورهای سایر ادیان قابل پذیرش است؟

باز به نظر می‌رسد که هر دو راه‌حل ایشان مشکل جدی دارد؛

۱. این‌که از آقای هیک نقل شد که آموزه‌های دینی و گزاره‌های دربردارندهٔ آن، خبر از واقع نمی‌دهند و صدق و کذب بردار به این معنا نیستند، ادعایی است که همهٔ متدینان جهان، از همهٔ ادیان گوناگون با آن مخالف هستند. اغلب متدینان گزاره‌های دین خود را حاکی از واقع می‌دانند و معتقدند هستی همان‌گونه است که در متون دینی آنان بیان شده

است. این ادعا که آموزه‌های همه ادیان حکایت از واقع نمی‌کنند و صرفاً وسیله‌ای برای متحول کردن انسان‌ها هستند، ادعای بی‌دلیلی است که اغلب متدینان با آن مخالف هستند؛

۲. این ادعا که در واقع در ادیان، حقیقت متعالی لایتناهی از منظرهای مختلف و با توجه به محدودیت انسان تجربه شده و همین تنوع تجربه‌ها باعث تنوع تصویر آن حقیقت متعالی در ادیان گوناگون شده، بر مقدماتی مبتنی است که در بسیاری از ادیان مورد پذیرش نیست. در دینی مثل اسلام اعتقاد متدینان این است که قرآن مجید کلام الهی است که بر حضرت محمد وحی شده است. سخن شما بر این فرض مبتنی است که اولاً وحی از سنخ تجربه دینی است و ثانیاً پیامبران و دیگر بنیان‌گذاران ادیان واقعیت را از منظری خاص دیده‌اند. اولاً این که وحی از سنخ تجربه دینی است، مورد قبول متدینان به برخی از ادیان نیست و این یک ادعای اثبات‌نشده است. و ثانیاً بر فرض که وحی از سنخ تجربه دینی باشد اگر به خدایی شخص‌وار که با اراده خود جهان را اداره می‌کند قائل شدیم، کما این که اکثر ادیان و به ویژه ادیان ابراهیمی به آن قائل هستند، این خدای شخص‌وار در پشت تجربه‌های پیامبران است و بنابراین این خدا به گونه‌ای زمینه تجربه بنیان‌گذاران را فراهم می‌کند که تجربه‌ها شبیه به هم و یک‌سان باشد. ممکن است گفته شود آنان که تجربه می‌کرده‌اند اولاً با توجه به زمینه فرهنگی و اجتماعی و دینی خود حقیقت را مشاهده می‌کرده‌اند و ثانیاً با توجه به همین زمینه‌ها تجربه خود را بیان و تعبیر می‌کرده‌اند. اما این سخن در صورتی درست است که نقش یک خدای شخص‌وار را در بنیان‌گذاری ادیان گوناگون به کلی انکار کنیم و این امری ثابت‌نشده است و اکثریت متدینان جهان آن را قبول ندارند.

این نکته را باید اضافه کنیم که بین این دو سخن هیک که «گزاره‌های دینی خبر از واقع نمی‌دهند» و «ادیان از منظرهای مختلف به حقیقت واحد نگاه کرده‌اند» به ظاهر ناسازگاری وجود دارد، چراکه لازمه سخن دوم خبر از واقع است، هرچند این خبر بخشی از حقیقت را بیان می‌کند.

بنابراین باید نتیجه بگیریم که جان هیک در هر دو گام مهمی که برداشته است، یعنی انحصارگرایی مسیحی و نیز جمع بین حقانیت دعاوی مسیحی با حقانیت دعاوی دیگر ادیان موفق نبوده است.

۶. نتیجه‌گیری

جان هیک از یک سو خود را مسیحی می‌داند و از سوی دیگر قائل به تکثرگرایی دینی است؛ به این معنا که همه ادیان را حق و راه نجات می‌داند. اما نوع تکثرگرایی او و مسیری که او را به تکثرگرایی رسانده، به گونه‌ای است که او باید برای جمع بین مسیحیت و تکثرگرایی دو گام مهم بردارد. او نه از درون یک دین و متون مقدس آن به تکثرگرایی رسیده و نه در پی مواضع دین‌پژوهانه به پذیرش تکثرگرایی وادار شده است. همان طور که خودش می‌گوید، او با مطالعه چگونگی دین‌داری متدینان به ادیان گوناگون به تکثرگرایی رسیده است و به تعبیر خودش با استقرا، ضرورت این موضع را درک کرده است. چنین کسی باید به گونه‌ای از انحصارگرایی افراطی، که از مجموعه عهد جدید، یا به تعبیر دقیق‌تر، بخش پولسی-یوحنایی عهد جدید، که الهیات رایج مسیحی مبتنی بر آن است، برداشت می‌شود، رهایی یابد. او در گام دوم، پس از گریز از انحصارگرایی، باید این را اثبات کند که چگونه باورهای مسیحی درباره هستی و واقعیت غایی، با باورهای دیگر ادیان، با این که با هم متعارض‌اند، همه حق هستند.

هیک در گام نخست می‌گوید درست است که در عهد جدید، عیسی مسیح، خدای مجسد و پسر ازلی خدا خوانده شده که برای این بر روی زمین آمده که به صلیب رود تا گناه آدم را کفاره دهد و بدین وسیله راه نجات و رستگاری را برای انسان‌ها میسر کند، اما از این بیانات هرگز نباید انحصارگرایی را برداشت کرد، چراکه اصل تجسد خدا و لوازم آن، همه اسطوره هستند و اشتباه تاریخی که در مسیحیت رخ داده این است که زبان اسطوره، زبان واقعی و تاریخی تلقی شده است. مسیح انسان صرف است که انسان‌ها را به سوی خدا دعوت می‌کند و برای اقوام و ملل دیگر نیز چنین شخصیت‌هایی، و در نتیجه راه‌هایی برای نجات وجود داشته است.

هیک در گام دوم خود می‌گوید که از آن‌جا که زبان دین واقع‌نما نیست و خبر از واقع نمی‌دهد و نیز از آن‌جا که پیروان ادیان گوناگون هر یک از منظرهای خاص به واقعیت غایی نظر کرده‌اند، و در واقع هر یک بخشی از حقیقت را دیده‌اند، می‌توان بین گزارش‌هایی که ادیان گوناگون از واقعیت می‌دهند جمع کرد.

سخن ما این است که جان هیک در هیچ‌یک از دو گام خود موفق نبوده است؛ اسطوره‌انگاری نظام الهیاتی یک متن مقدس به معنای گذر از متن است و در واقع چنین

کسی از متن مقدس خود دست برداشته، معنایی را که خود می‌فهمد به آن تحمیل می‌کند. از این گذشته پیروان همه ادیان سابق می‌توانسته‌اند هر آنچه در دین آبا و اجدادی با عقل و خردشان جور در نمی‌آمده را اسطوره بینگارند و آن را توجیه کنند و بدین وسیله به دعوت پیامبران بعدی گوش فرا ندهند.

در گام دوم هیک دو ادعای نهفته هست که هر دو اثبات‌نشده است و عموم پیروان ادیان آن‌ها را قبول ندارند: یکی این‌که گزاره‌های دینی خبر از واقع نمی‌دهند و دیگر این‌که پیروان ادیان هر یک از منظر واقعیت را دیده‌اند و به بخشی از آن رسیده‌اند. اولاً پیروان ادیان، و از جمله عموم مسیحیان، گزاره‌های دین خود را حاکی از واقع می‌دانند و ثانیاً پیروان ادیانی مثل ادیان ابراهیمی عموماً معتقد نیستند که بنیان‌گذار دین آنان واقعیت را تجربه کرده، بلکه آنان قائل به این هستند که آنان پیام کاملی را دریافت کرده‌اند.

منابع

- الامیرکافی، انس جیمز (۱۸۸۸). *نظام‌التعلیم فی علم‌اللاهوت‌التوہیم*، ج ۲، بیروت: مطبعه الامیرکان.
- اصلان، عدنان (۱۳۷۵). *پلورالیسم دینی*، ترجمه انشاء الله رحمتی، تهران: نقش جهان.
- تیسن، هنری (بی‌تا). *الهیات مسیحی*، ترجمه طاووس میکائیلیان، تهران: حیات ابدی.
- پترسون، مایکل و دیگران (۱۳۸۷). *عقل و اعتقاد دینی*، ترجمه احمد نراقی و ابراهیم سلطانی، تهران: طرح نو.
- سبحانی، جعفر (۱۳۸۷). *مسائل جدید کلامی*، قم: توحید.
- ریچاردز، گلین (۱۳۸۳). *رویکردهای مختلف به پلورالیسم دینی*، ترجمه رضا گندمی نصرآبادی و احمدرضا مفتاح، قم: مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب.
- هیک، جان (۱۳۷۲). *فلسفه دین*، ترجمه بهرام راد، تهران: مؤسسه بین‌المللی الهدی.
- هیک، جان (۱۳۷۸). *مباحث پلورالیسم دینی*، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران: تبیان.
- هیک، جان (۱۳۸۰). «پلورالیسم دینی در ترازوی معرفت‌شناسی»، *صراط‌های مستقیم*، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.
- هیک، جان (۱۳۸۶). «عیسی و ادیان جهانی»، ترجمه عبدالرحیم سلیمانی، *اسطوره تجسد خدا*، ترجمه عبدالرحیم سلیمانی اردستانی و محمدحسن محمدی مظفر، قم: مرکز مطالعات ادیان و مذاهب.
- هوردرن، ویلیام (۱۳۶۸). *راهنمای الهیات پروتستان*، ترجمه طاووس میکائیلیان، تهران: علمی و فرهنگی.

CCC (1994). *Catechism of the Catholic Church, Ireland: Veritas.*

Hick, John (1977). *God and the Universe of Faiths*, London: Collins, Fount Paperbacks.